

در کشورهای مورد منازعه، با وجود آنکه ملل و اقوام درگیر جنگ، رویای امنیت، اشتغال و رفاه را در سر می‌پروراندند، اما قدرت‌های ذینفع از مجاری نامرئی همچنان به آتش جنگ دامن می‌زنند. در این جنگ ویرانگر و خانمانسوز که در بسا موارد قدرت‌های دخیل پس از مدت‌ها احتیاط و مصلحت‌اندیشی سیاسی در فرجام، ناگزیر به مداخله‌ی مستقیم نظامی می‌شوند، جنگ نیابتی در محور آن قرار دارد.

اینگونه منازعات که در مجموع درون کشورهای فقیر و توسعه‌نیافته، به ویژه پس از جنگ سرد و یا سال‌های اخیر وارد چرخه رسانه‌های خبری گردیده، به خوبی توانسته است، مجموعه‌ی زیرساخت‌های اقتصادی و خدماتی را که در جریان جنگ سرد به مثابه تأسیسات زیربنایی در این کشورها ساخته شده بود، صدمه رسانده و در نتیجه فاصله میان کشورهای پیشرو و توسعه نیافته را به دوران پیش از جنگ اول جهانی و یا به عصر استعمار به قرن ۱۹ برگرداند.

پس از جنگ دوم جهانی و تقسیم جهان بین دو بلوک قدرتمند اقتصادی و سیاسی که نه تنها با هدف صدور کالا درون اقمرا، بلکه به گونه‌ی سازمان یافته و با برنامه به صدور سرمایه‌ی صنعتی و ایجاد دستگاه‌های امنیتی وابسته غرض توسعه هژمونی سیاسی سازماندهی می‌گردید، برای دسترسی به منافع سیاسی و اقتصادی در کشورها، توانسته بود تاحدودی زیربنای اقتصادی و نظامی مطمئن ایجاد نماید، اما این روند که پس از ۱۱ سپتامبر... صفحه‌ی ۳

مقام‌های بی‌زبان



بهرام آموئیایی

مقام‌های حکومتی مطابق به اصل گزارش‌دهی از پایین به بالا عمل می‌کنند، و معمولن این کار از کانال مشخص و مسیر رسمی انجام می‌شود. اما زمانیکه گزارش‌دهی از این راه موثریتی در پی نداشته باشد و مقام‌های بالایی بر اساس برنامه‌ی که با مقام‌های محلی هماهنگ نباشد، عمل کنند، مسئولان محلی ناراضی و سرخورده راه دیگری را برای اطلاع‌رسانی و ارسال پیام برمی‌گزینند. این راه در دوران کنونی، رسانه‌های آزاد و شبکه‌های اجتماعی است. البته مقام‌های محلی‌یی که دست به این اقدام جسورانه می‌زنند کم اند و بسیاری از آنان به دلیل ترس از دست‌دادن پست و مقام‌شان، نارضایتی خود از مقام‌های بالایی را پنهان می‌کنند و از راه سازش با مقام‌های بالایی به کارشان ادامه می‌دهند.

صفحه‌ی ۲

سپردن اسناد اختلاسی در وزارت معارف به ریاست جمهوری

به اساس بررسی‌های وزارت معارف، در قرارداد ساخت بیش از ۵۰۰ مکتب اختلاس صورت گرفته و یا کار ساخت آنها نیمه‌تمام باقی مانده است. یافته‌هایی نیز نشان می‌دهد که صدها مکتب خیالی، هزاران آموزگار و دانش‌آموز خیالی وجود دارند. به گزارش روزنامه‌ی آنلاین ودصم، اسدالله حنیف بلخی، وزیر معارف کشور می‌گوید: "براساس یافته‌های این وزارت، قرارداد ساخت ۵۲۴ مکتب انجام شده و پیمان کار پول را دریافت کرده، اما کار ساخت تعمیرهای این مکتب‌ها نیمه‌تمام باقی مانده است."

وزیر معارف کشور افزود: "در اینجا یا پیمان کار فرار کرده است و یا اختلاس صورت گرفته است. این وزارت اسناد مربوط به این اختلاس‌ها را به ریاست جمهوری فرستاده است، تا در مورد اختلاس‌گران تصمیم گیرد." قابل ذکر است که پیش از این هیئتی برای بررسی مکتب‌ها، دانش‌آموزان و آموزگاران خیالی موظف شده است و همچنان محمد فاروق وردک، وزیر پیشین معارف متهم به فساد گسترده در این وزارت است، اما وی وجود آمارهای خیالی را رد کرده است.

آنگلا مرکل:

سخت‌تر شدن قوانین مهاجرت بررسی می‌شود

آنگلا مرکل، نخست وزیر آلمان از بررسی تغییرات در قوانین مهاجرت در این کشور خبر داده است.

به گفته‌ی خانم مرکل تغییر در این قوانین با هدف آسان‌تر شدن اخراج مهاجرانی است که در این کشور مرتکب جرم می‌شوند.

این اقدام پس از آن صورت می‌گیرد که شماری پناهجو در ارتباط با تعرض‌های جنسی شب سال نو در شهر کلن بازداشت شدند.

در شب سال نو جمعیتی متشکل از حدود هزار مرد در مقابل ایستگاه مرکزی کلن جمع شدند و آتش بازی کردند. بسیاری از آنها مست بودند و رفتاری پرخاشگرانه داشتند.

بیش از ۱۰۰ قربانی شکایت کردند که مورد تعرض جنسی گروه‌هایی حدود ۳۰ نفره که ظاهراً اهل کشورهای عربی یا آفریقای شمالی بودند، قرار گرفته و وسایل آنها به سرقت رفته است.

براساس قوانین جدید آلمان، پناهجویان در صورتی اخراج می‌شوند که به دست کم سه سال زندان محکوم شده باشند و مشخص شود که زندگی‌شان در کشورشان در معرض خطر قرار ندارد.

چرایی فرار به غرب

(ادامه‌ی جنگ و تولید نیروی کار در مانده)



کارگران آسیایی، آفریقایی و مهاجران اروپای شرقی، با وجود آنکه در گام‌های نخست کیفیت کالای تولیدی را پایین می‌آورد، اما در مورد انباشت سرمایه، ارایه‌ی خدمات وسیع و ادای مزد، با صرفه‌تر از کارگر اروپایی است.

روند تکامل سرمایه‌داری نشان می‌دهد که حوزه‌ی سلطه‌ی سرمایه‌داری به هر اندازه توسعه می‌یابد، به همان پیمان ساختار اجتماعات سنتی را درون مناسبات تولیدی خود کشانده و برای سمت و سو دهی جوامع تحت‌سلطه، با دست باز عمل کرده و برای برنامه‌ریزی ساکنان آن مناطق با ارایه‌ی گویا بازسازی و خدمات حدود و ثنور تعیین می‌تواند.

عبدالخالق آزاد

غنی کار اعضای انتصابی مجلس سنا

را تمدید کرد

انتصابی در مطابقت به قانون اساسی افغانستان طی فرمانی از جانب رئیس جمهور شدند. به نقل از خبرگزاری بخی، آقای غنی گفته است که براساس فرمان، اعضای انتصابی مجلس سنا تا ختم دوره‌ی شانزدهم شورای ملی و تعیین اعضای انتصابی جدید مطابق ماده‌ی ۸۴ قانون اساسی به وظایف شان ادامه دهند. از موقعیت ضعیف به صلح نمی‌رویم رئیس جمهور در مورد گفتگوهای صلح گفت که تامین صلح یک مسئله‌ی ملی و بنیادی است. او همزمان افزود که افغانستان از موقعیت ضعیف وارد گفتگوهای صلح نمی‌شود. غنی گفته است که صلح باید با عزت و پایدار باشد و هر کسی که با دولت افغانستان صلح می‌کند، باید قانون اساسی کشور را بپذیرد. او به سناتوران گفته است که دلیل جنگ و ناامنی در افغانستان را به طور کامل بررسی کنند و تمامی ابعاد را با ریاست جمهوری شریک سازند. به گفته‌ی غنی، تروریستان بین‌المللی از افغانستان به‌عنوان میدان جنگ استفاده می‌کنند و این خطر باید رفع شود.

دفتر ریاست جمهوری با نشر یک خبرنامه گفته است که آقای غنی با شماری از اعضای مجلس سنا گفتگو کرده و سناتوران خواسته‌هایشان را با رئیس جمهور در میان گذاشته‌اند. تامین امنیت، افزایش پولیس ملی و محلی، تامین امنیت شاهراه‌ها، برخورد جدی با افراد مسلح غیرمسئول، جلوگیری از فساداداری، رفع کمبود آب آشامیدنی صحی، قیرریزی سرک‌ها، ساخت بندهای آب‌گردان، کلینیک و شفاخانه‌ها، حل و فصل جنجال کوچی‌ها و ده‌نشینان، ایجاد دانشگاه‌های دولتی و خصوصی و مدارس دینی، اعمار مکتب، تامین انرژی برق، تداوم تلاش‌های صلح، تطبیق یکسان قوانین بالایی تمام شهروندان، استخدام کادرهای ولایات مربوطه‌ی شان در نهادهای دولتی، گرفتن تدابیر بخاطر جلوگیری از سیلاب‌ها، استخراج معادن زغال سنگ، راه‌اندازی کارخانه‌ها و توجه بیشتر به پروژه‌های اساسی و زیربنایی از جمله خواسته‌های نمایندگان مجلس سنا بود که در دیدار با رئیس جمهور غنی مطرح کردند. آنان همچنان خواهان ادامه‌ی کار سناتوران

گپ مردم



بی میلی امریکا به نیروی هوایی افغانستان

ب. آذری

اشرف غنی، رئیس جمهور افغانستان در دیدار با سناتوران امریکایی در کابل، خواستار تقویت نیروی هوایی کشورش از سوی دولت واشنگتن شده است. او تاکید کرده که نیروهای امنیتی افغانستان در مبارزه با تروریسم نیاز به تجهیزات نظامی بیشتری دارند.

بر اساس پیمان امنیتی کابل-واشنگتن که از سوی حکومت اشرف غنی امضا شده است، دولت ایالات متحد امریکا موظف است تا افزون بر آموزش نیروهای امنیتی افغانستان، آنها را تجهیز و تقویت کند، که نیروی هوایی را نیز شامل می شود. اما امریکایی ها از سال های نخست حضور در افغانستان بدینسو تمایل زیادی به تجهیز و تقویت نیروی هوایی کشور نداشته اند؛ مسئله ای که یکی از چالش های جدی در برابر خودکفایی نیروهای امنیتی افغانستان خوانده می شود.

مقام های ارشد وزارت دفاع در گذشته بارها از بی توجهی دولت ایالات متحد امریکا در این زمینه انتقاد کرده بودند، اما مقام های دولت واشنگتن همچنان نسبت به این انتقادها بی تفاوت بوده اند.

بی میلی امریکایی ها نسبت به تجهیز و تقویت نیروی هوایی افغانستان را در سال هایی که روابط دولت اوباما با حامد کرزی، رئیس جمهور پیشین چندان خوب نبود، میتوان توجیه کرد، اما در حال حاضر که مناسبات "حکومت وحدت ملی" با دولت واشنگتن عالی و قابل اعتماد خوانده می شود، چرا امریکایی ها هنوز هم نسبت به عملی کردن تعهدات شان به دولت کابل کم میل اند؟

امریکایی ها مثل همیشه نسبت به دولت افغانستان مشکوک اند و هنوز هم وجود ارتش قدرتمند در کشور را به سود منافع استراتژیک شان در منطقه نمی دانند؛ و به این دلیل کار تجهیز نیروی هوایی را بیش از حد کند پیش برده اند که در نتیجه، ارتش افغانستان وابسته به نیروهای امریکایی باقی مانده است.

کمبود نیروی هوایی قوی و مجهز پس از ۲۰۱۴ که مسئولیت پیشبرد جنگ علیه شورشیان در افغانستان به دولت کابل انتقال یافت، بیشتر از هر زمان دیگری محسوس بوده و نیروهای امنیتی کشور، در اثر این بی میلی امریکایی ها بیشتر از پیش در حال قربانی دادن هستند.

افغانستان زمانی با پشتیبانی اتحاد جمهوری های شوروی پیشین صاحب ارتش نیرومندی شده بود، اما در جریان جنگ های داخلی ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۵ که برخی همسایگان در آن آتش بیار معرکه بودند، افزون بر از میان رفتن زیربناها و زبان های گسترده ای اقتصادی، ارتش خود را نیز از دست داد و ابزارها و وسایط زمینی و هوایی آن به تاراج رفت. حالا که افغانستان دوباره صاحب ارتش نه چندان قدرتمند شده و کم کم سعی دارد دفاع از خود را یاد بگیرد، کمتر کشوری یافت می شود که دولت کابل را در این راه صادقانه کمک کند. حتا ایالات متحد امریکا که دولت افغانستان را متحد استراتژیک خود در منطقه می خواند، با شک و تردید نسبت به تجهیز ارتش، به ویژه نیروی هوایی کشور نگاه می کند.

هرچه باشد، دولت افغانستان باید توجه جدی تری را روی تجهیز نیروی هوایی و تسلیحات سنگین کند. زیرا بدون داشتن نیروی هوایی مجهز با جت ها و چرخاله های جنگی پیشرفته و مدرن، و نیروی توپخانه ای قدرتمند، وزارت دفاع نمیتواند از تمامیت ارضی کشور به گونه ای لازم و ضروری دفاع کند. دولت افغانستان هر قدر هم که نیروی قوی زمینی داشته باشد، اگر از پشتیبانی مطمئن و توانمند هوایی برخوردار نباشد، در نبردهای جبهه ای و کلان شانس پیروزی کمی خواهد داشت. تجهیز نیروی هوایی گام اساسی برای رسیدن به خودکفایی امنیتی است و هیچ کشوری بدون داشتن نیروی توانمند هوایی، نمیتواند از مرزهایش دفاع کرده و در برابر دشمنان داخلی و خارجی ایستادگی کند.

مقام های

بی زبان

کارزارهای انتخاباتی او است.

اشرف غنی و عبدالله عبدالله هر دو سعی داشتند یک تنه زمامدار افغانستان باشند، اما بازی سیاسی به گونه ای پیش رفت که نه غنی به عملی سازی برنامه ای تمامیت خواهانه اش موفق شد و نه هم عبدالله خواب دستیابی به ارگ ریاست جمهوری را در عمل دید.

در حال حاضر که هر دو مجبور اند در کنار هم کار کنند، غنی می کوشد تا حدی که در توان دارد، حکومت را یک دست سازی کند. این کار از مهره های کوچک شروع تا مقام های بلندتر ادامه می یابد، اما اینکه چقدر میتواند موفق باشد، هنوز روشن نیست. آزادی بیان و حق دسترسی به اطلاعات از ستون های اساسی لیبرالیسم است؛ اصلی که با تمامیت خواهی های قبیله ای در یک مسیر راه نمی رود. اما در افغانستان پسا طالبان شاهد سازش و همزیستی این دو متضاد بودیم: لیبرالیسم به قبیله سالاری فرصت داد تا با بهره برداری از زمینه هایی که در اختیار همه قرار داده می شود، خودش را باز تولید کند. قبیله سالاری هم با اتکا بر ارزشهای لیبرال به بهسازی و بروزدهی خود می پردازد، و به این دلیل از آنها پشتیبانی می کند. لیبرالیسم و قبیله سالاری در عین حال که ضد هم اند، در یک "اتحاد مقدس" به همدیگر یاری می رسانند.

غنی ملغمه ای از لیبرالیسم و قبیله سالاری است. درست است که او درس خوانده ای غرب لیبرال است و سعی دارد با اتکا بر اقتصاد لیبرال مشکلات اقتصادی افغانستان را حل و فصل کند، اما در بسیاری مواقع عقل قبیله ای او بیشتر از خرد لیبرال اش در سیاست عملی نقش آفرینی می کند. غنی گاهی فراموش می کند که چیزی به نام قانون اساسی وجود دارد که آزادی بیان را حق هر افغان می داند.

یکی از ویژگی های حکومت متعهد و پاسخگو اینست که در کنار رسیدگی هرچه زودتر به خواست ها، انتقادهای مردم و جامعه ای مدنی، رقیب اصلی دوران

دیدگاه ها و انتقادهای مسئولان محلی را نیز با چشم و گوش باز می شنود. این کار، حکومت مرکزی را با مشکلات مردم بیشتر آشنا می سازد و در بهبود حکومت داری محلی موثر است. اما در حکومت غنی مقام های محلی حق انتقاد و ارائه ی پیشنهاد را ندارند، چون "دومین متفکر جهان" به نمایندگی از همه فکر می کند، و در موجودیت متفکری چون غنی چه نیازی به فکر کردن سایر مقام ها است؟!

غنی مقام های بی زبان می خواهد که تابع بی چون و چرای دستور از بالا باشند. اما آنچه برای او "غیر قابل تحمل" است، برای دیگران یک حق است، آنهم حق مهم و از دست ندادنی.

مقام های حکومتی مطابق به اصل گزارش دهی از پایین به بالا عمل می کنند، و معمولان این کار از کانال مشخص و مسیر رسمی انجام می شود. اما زمانیکه گزارش دهی از این راه موثریتی در پی نداشته باشد و مقام های بالایی بر اساس برنامه ای که با مقام های محلی هماهنگ نباشد، عمل کنند، مسئولان محلی ناراضی و سرخورده راه دیگری را برای اطلاع رسانی و ارسال پیام برمی گزینند. این راه در دوران کنونی، رسانه های آزاد و شبکه های اجتماعی است.

البته مقام های محلی ای که دست به این اقدام جسورانه می زنند کم اند و بسیاری از آنان به دلیل ترس از دست دادن پست و مقام شان، نارضایتی خود از مقام های بالایی را پنهان می کنند و از راه سازش با مقام های بالایی به کارشان ادامه می دهند.

باری، مقام های حکومتی بی که انتقادهای بجا و مناسب شان از راه رسمی شنونده ندارد، حق دارند از هر مسیری که موثر باشد اعتراض کنند. اشرف غنی به جای توبیخ و مجازات این مقام ها باید از آنها تقدیر کند که او را با واقعیت بد حکومت داری محلی آشنا می کنند؛ چالش ها و نارسایی هایی که از سوی حلقه های نزدیک به غنی پنهان می شود.

آزادی بیان و حق دسترسی به اطلاعات از ستون های اساسی لیبرالیسم است؛ اصلی که با تمامیت خواهی های

قبیله ای در یک مسیر راه نمی رود. اما در افغانستان پسا طالبان شاهد سازش و همزیستی این دو متضاد بودیم: لیبرالیسم به قبیله سالاری فرصت داد تا با بهره برداری از زمینه هایی که در اختیار همه قرار داده می شود، خودش را باز تولید کند. قبیله سالاری هم با اتکا بر ارزشهای لیبرال به بهسازی و بروزدهی خود می پردازد، و به این دلیل از آنها پشتیبانی می کند. لیبرالیسم و قبیله سالاری در عین حال که ضد هم اند، در یک "اتحاد مقدس" به همدیگر یاری می رسانند.

غنی ملغمه ای از لیبرالیسم و قبیله سالاری است. درست است که او درس خوانده ای غرب لیبرال است و سعی دارد با اتکا بر اقتصاد لیبرال مشکلات اقتصادی افغانستان را حل و فصل کند، اما در بسیاری مواقع عقل قبیله ای او بیشتر از خرد لیبرال اش در سیاست عملی نقش آفرینی می کند. غنی گاهی فراموش می کند که چیزی به نام قانون اساسی وجود دارد که آزادی بیان را حق هر افغان می داند.

یکی از ویژگی های حکومت متعهد و پاسخگو اینست که در کنار رسیدگی هرچه زودتر به خواست ها، انتقادهای مردم و جامعه ای مدنی، دیدگاه ها و انتقادهای مسئولان محلی را نیز با چشم و گوش باز می شنود. این کار، حکومت مرکزی را با مشکلات مردم بیشتر آشنا می سازد و در بهبود حکومت داری محلی موثر است. اما در حکومت غنی مقام های محلی حق انتقاد و ارائه ی پیشنهاد را ندارند، چون "دومین متفکر جهان" به نمایندگی از همه فکر می کند، و در موجودیت متفکری چون غنی چه نیازی به فکر کردن سایر مقام ها است؟!

غنی مقام های بی زبان می خواهد که تابع بی چون و چرای دستور از بالا باشند. اما آنچه برای او "غیر قابل تحمل" است، برای دیگران یک حق است، آنهم حق مهم و از دست ندادنی.

برگی از تاریخ

از ایوب تا راحل

"در نیمه‌ی سال ۱۹۵۹ ایوب به سفیر امریکا جیمز لانگلی گفت که او درباره‌ی بسط نفوذ شوروی در افغانستان عمیق نگران است. او گفت که قرضه‌های شوروی اکنون بالغ به ۳۰۰ میلیون دالر گردیده که افغان‌ها هرگز نمی‌توانند واپس تادیه کنند. زیرا بودجه‌ی سالانه‌ی حکومت آنان کمتر از ۵۰ میلیون دالر است؛ و اظهار داشت که شوروی‌ها اکنون نیروهای مسلح افغان را با اقلامی از قبیل سلاح‌های ثقیله و تانک‌ها و هواپیماهای عصری کاملن تجهیز مجدد نموده اند. خفای مفرطی که این همه در پرده‌ی آن انجام شده، نیت سوء را به اثبات می‌رساند. شوروی‌ها همچنان بیش از چهل درصد تجارت افغانی را در تصرف خود درآورده بودند و شوروی‌ها از نظر ایوب در واقع افغانستان را اشغال کرده و اکنون بر آستانه‌ی پاکستان نشسته بودند.

داوود هنگامی که اردوی مجهز از طرف شوروی خود را برای فرونشاندن شورش قبایل در نزدیکی سرحد پاکستان بکار برد تا نیروی خویش را در معرض نمایش بگذارد، شکایت ایوب را قسمن به اثبات رساند. ایوب با احتجاج دیپلماتیک شدید و اظهارات علنی زننده درباره‌ی صفات مشخصه‌ی خانواده‌ی سلطنتی افغان، عکس‌العمل نشان داد.

در دسامبر، آیزنهاور در سر راه برای یک دیدار رسمی از هند شش ساعت در کابل توقف کرد. هواپیمای بزرگ وی توانست در میدان هوایی به زمین بنشیند. بنابر این، آنرا به میدان هوایی نظامی بگرام که توسط شوروی‌ها ساخته شه بود، رهنمایی کردند. وقتی که از هواپیمای نیروی هوایی نمبر یک پایین شد، کاملن متحیر گردید که از طرف یک گارد با احترام روسی پذیرایی شود. توقف کوتاه او در کابل با یک حمله‌ی قلبی جزئی بهم خورد. وقتی که او از پلکان قصر چهلستون بالا رفت این را نمی‌دانست که ارتفاع کابل تقریبین ۶۰۰۰ فت است. طبعین او تحت چنان شرایط قادر نبود کدام چیز مهمی را انجام دهد و افغان‌ها به شوخی و مسخرگی تذکر داده می‌گفتند که ماموران عالی رتبه‌ی شوروی هنگامی که از افغانستان دیدن کردند، لاقل چندین روز توقف نمودند.

تشنجات میان پاکستان و افغانستان اکنون از قراری شدت گرفته بود که رو به یک انفجار می‌رفت. رئیس جمهور آیزنهاور و وزیر خارجه‌ی وی کرسچین هرتر کوشیدند تا روابط دوستانه را بار دیگر بین آنها برقرار سازند. بر اثر اصرار امریکا برادر داوود معاون نخست وزیر محمد نعیم به پاکستان رفت تا با ایوب ملاقات نماید. این ملاقات یک مصیبت بود. بر طبق گفته‌ی نعیم، ایوب نمی‌خواست با جدیت مذاکره کند بلکه صرف می‌خواست برای وی لکچر بدهد. ایوب برای آنکه نعیم را تحقیر نموده باشد با کمال تکبر به پشتو صحبت می‌کرد. زیرا وی می‌دانست که نعیم به پشتو آشنایی ندارد و خود را در آن راحت احساس نمی‌کند. ایوب از روی یک مدرک فهرستی از شکایت‌ها و تهدیدهای مخفی را خواند که چگونه پاکستان افغانستان را پایمال خواهد کرد(…) نعیم بدون اینکه حرفی بر زبان آورد، مجلس را ترک گفت.

ناکامی (مذاکرات) ایوب / نعیم، افغان‌ها را در لجاجت شان استوارتر ساخت و داوود به یک رشته حملات ماورای سرحد از جانب واحدهای اردوی افغانی که مانند مردمان قبایلی سیمای مبدل گرفته بودند، مبادرت ورزید. خطرناک‌ترین اینها در سپتامبر ۱۹۶۰ در ناحیه‌ی باجور در پاکستان شمالی رخ داد. مردمان قبایلی افغان که از طرف واحدهای اردو پشتیبانی می‌شدند، شش میل به داخل منطقه‌ی باجور نفوذ کردند. در برابر حمله‌ی ناگهانی آنها هم مردمان قبایلی باجور و هم پیشاهنگان اردوی پاکستان مقاومت نمودند و افغان‌ها سخت شکست خوردند...

تشدد ایوب دو چیز را به انجام رساند: پروژه‌هایی را که به کمک جهان آزاد در افغانستان تمویل می‌شد، بالفعل متوقف ساخت و افغان‌ها را به سوی اعتماد بیشتر بر بلاک شوروی سوق داد. به خصوص پروژه‌های امریکایی صدمه‌ی شدید دید. زیرا از تأخیر زیاد و مشکل‌تراشی اداری تازه شروع به حرکت نموده بود. مواد و سامان آلات برای این پروگرام‌ها، آغاز به انباشتن در بندر کراچی نمود."

منبع: کشور شاهی(افغانستان و ایالات متحد امریکا از سال ۱۸۲۸ تا ۱۹۷۳)، نوشته‌ی لیون پاولادا و لیبلا پاولادا، مترجم پوهاند غلام صفدر پنجشیریی، ۱۹۹۵، صص ۱۴۹- ۱۵۲

بخش رفاه و خدمات به وجود می‌آمد، آنچنان که دهقان روستایی زندگی‌اش کمتر نسبت به برده در قرون وسطا در تصرف صاحبش قرار دارد، کارگر ماشین هم از مزایای اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشری اندک بهره می‌برد و ناخودآگاهانه به آن مباحثات هم می‌نماید، که ما در دنیای آزاد زندگی می‌نمایم. در حالیکه در حوزه‌ی تولید سرمایه‌داری و نظام سیاسی آن محکمتر از گذشته به چار میخ بسته گردیده است.

در پاسخ به اینکه چرا پروژه‌های تروریستی از آوان جنگ سرد تاکنون انسان افغانستانی را در یکی از ساحات همانند برده قرون وسطای از عرصه‌ی آموزش و پرورش دور نگه‌میدارد، اما در ساحات دیگر به تمویل آن می‌پردازد. ویا چرا در یک ساحه تعلیم و تربیه تا سرحد جرم پنداشته می‌شود و در جای دیگر برای قربانیان آن پاداش تعیین می‌گردد، در مجموع از آنجا ناشی می‌گردد که نظام سرمایه به گونه‌ی اشد برای انباشت انبوه سود، هم به نیروی فنی کار و هم به نیروی نیمه مسلکی و با سواد و در کنار آن به ابزار غیرفنی و نیروی کار غیرماهر به مراتب نیاز دارد.

جنگ کنونی میان گروه‌های هراس افگن و یا جنگ در افغانستان در بسیاری جهات از اینجا می‌آید گرفته و برای بقای نظام اقتصاد بازار و دسترسی به نیروی کار ارزان، بازار مصرف محصولات تولیدی صنعتی و مواد خام ارزان بدون جنگ آن چرخه راکد و غیرفعال می‌گردد.

این روند به شکل عینی نشان می‌دهد که اگر در گذشته زندگی و مرگ برده‌ها به برده‌دار تعلق داشت و یا در دوران اقتصاد معیشتی، زندگی کنشگر به مالک، در عهد نظام سرمایه، زندگی نیروی کار و حیات و ممات آن به اراده‌ی صاحبان سرمایه ارتباط می‌گیرد.

روند کنونی و آینده‌ی...

(صلح و امنیت)، روزگار مردم افغانستان همانند ساکنان افریقا، که غرض کندن تونل دسترسی به ذخایر طلا و مس برای شرکت‌های غربی در فرجام به خاک می‌پیوست، یقینن در این صورت درون کوهپایه‌های نورستان تا بدخشان برای استخراج لیتیوم یا مس عینک لوگر، آهن حاجی‌گگ بامیان، نفت و گاز شبرغان، ذغال سنگ دره‌ی صوف وغیره در خدمت شرکت‌های استخراجی غربی سپری و هزینه گردیده و روز و روزگار بهتر از آنان نخواهد داشت.

اگر امروز بخشی از ساکنان این سرزمین به مثابه‌ی اجیر در خدمت دستگاه امنیتی کشوری و بخش دیگر آن در کنار هراس افگنان و اقتشار وسیع آن دل به دریا زده و با دل کندن از سرزمین آبابی‌اش راهی دیار غربت می‌گردد، در بهترین صورت، هرگاه سیادت دست‌های بیرونی بدینگونه استمرار یابد، یقینن مدت‌ها ادامه خواهد یافت، تا این روند از میان برداشته شود. در بهترین حالت در آینده مردم ما همانند دوزخیان خواهند بود، که در زیر زمین در مقبره‌های تنگ و تاریک معادن ذغال سنگ، لیتیوم، مس، سنگ آهن وغیره در خدمت شرکت‌های استخراجی جان کنده، زندگی‌شان را سپری کرده و تا واپسین رمق حیات برای توسعه نظام سرمایه کار خواهند کرد، درحالیکه خود به عنوان صاحبان این سرزمین کوچکترین سهم از امکانات تولید کرده به دست خودشان را در اختیار گرفته نخواهند توانست.

چرایی فرار به غرب...

تنگ کرد، وی ناچار گردید تا نه تنها به دنبال تصرف کالای ماشینی که سالها وی را به تدریج از اقتصاد معیشتی روستایی‌اش بیگانه ساخته است، بلکه با صرف هزینه‌ی شخصی، و سر در کف به دنبال خدمت و تولید سرمایه نزد صاحبان اصلی نظام سرمایه و ماشین به حرکت گروهی آغاز و خود را فداکارانه در خدمت ارباب جهانی سرمایه تا قلب اروپا و استرالیا برساند. سرمایه که نیروی کار آینده اما بومی‌اش را از آوان طفولیت به زندگی ماشینی عادت داده و یا به تدریج در جریان آموزش و پرورش آن را به مثابه‌ی پیچ و مهره‌ی ماشین تبدیل می‌نماید، در نهایت به شکل اجباری زندگی و بقایش را به ماشین و خدمت به آن وابسته می‌سازد. اما کارگر روستایی و فاقد آموزش افغانستانی، که پس از دل به دریا زدن و سر در کف گرفتن و طی مراحل برای زندگی قانونی وارد عرصه‌ی چرخه‌ی آن نظم پیچیده می‌گردد، به زودی متوجه می‌شود که وی آنچنان در خدمت سیستم زندگی ماشینی، اما به گونه‌ی اجباری قرار گرفته که لحظه‌ی هم نمی‌تواند، حرکت آنرا فراموش و جدا از آن حرکت بیندیشد. جریان کسل‌کننده حرکت میخانیکی و یا الکترونیکی ماشین و کار یک نواخت، او را که سال‌ها زندگی را به دور از آن شیوه سپری کرده بود، آنچنان آزار می‌دهد، که گویی در یک شکنجه خانه قرار دارد، که به وسیله چک چک آب از سقف اتاق او را با ضربه‌ی قطره‌های آب فشار می‌دهد.

نظم همان نظم است، اما تغییراتی که در سطوح ظاهری به میان آمده نظر به تکامل تاریخ جوامع بشری از ناگزیری‌های دیگر آنست که باید در

جامعه‌ی جهانی برای ورود درون ساختار سنتی کشور ما دست بازتر از پیش داشت، توانست در عرصه‌های مختلف اوضاع را به نفع نظام مسلط اقتصادی مدیریت نماید. از یک سو، رشد زمینه‌های آموزش و پرورش و ارایه‌ی خدمات فنی را زمینه‌سازی و از جانب دیگر، برای تداوم منازعه و ظهور نیروی کار اضافی در بسیاری ساحات کشور گرایش‌های سنتی را آگاهانه تمویل و برای بقای آن هزینه کرد. توسعه‌ی ناامنی و بیکاری که ردپای آن به مدیریت آن منابع ارتباط می‌گیرد، سرانجام انسان بی‌کار و فاقد مصونیت برای زندگی را ناچار به صرف هزینه و فرار از کشور نمود. جهان غرب که در این گونه فضای نامصون نمی‌توانست برای سرمایه‌گذاری مالی و صنعتی جای پای مطمئن باز نماید، برای در خدمت گرفتن نیروی کار ارزان آن، مرزهایش را به روی این نیروی کار فاقد مصونیت، اما درمانده باز کرد.

نیروی کار درمانده این کشور که تنها به ابزار کار روستایی و اقتصاد معیشتی آشنایی داشت، در جریان چند دهه‌ی اخیر، آرام آرام و آن هم پس از ورود سیل آسای محصولات صنعتی زراعتی و حیوانی، به تدریج از شغل طبیعی‌اش فاصله گرفت و یا به گونه‌ی دیگر می‌توان گفت که این نیروی کار غیرفنی بنابه فشار نظام اقتصاد جهانی، ناخودآگاه خودش را از مایملکش بریده و سلب مالکیت کرد و یا بنابه آن فشار سلب مالکیت گردید. پس از آنکه جنگ و ویرانی در ساحات جنگی و بیکاری در ساحات غیرجنگی، عرصه را به این نیروی کار

سال ۲۰۰۱م وارد عرصه‌ی جدید تاریخی‌اش گردید، زیر عنوان دکتورین نو، بازی با هراس افگنی را غرض وابستگی جاودانه این مناطق به کشورهای منبع عمر طولانی داده و آن زیرساخت‌ها را به تدریج تبدیل به تل خاکستر و نیروی کار درمانده‌ی این کشورها را یا وادار به تبعیت از مقررات سازمان‌های هراس افگنی ویا ناچار به فرار و پناهجویی نمود.

در سال‌های اخیر و به ویژه پس از بهار عرب که گمان برده می‌شد، دیکتاتورهای عرب با خیزش اجتماعی جاروب و به جای آن بر مبنای لیبرالیزم غربی زیر عنوان جمهوریت‌های لیبرال، نظام‌های جدید پایه‌گذاری می‌گردد، برخلاف همه تصورات به یکبارگی تروریزم مرگبار و ویرانگر به جای آن دیکتاتورها جانشین گردید. در نتیجه جنگ‌های ویرانگر درون این کشورها توانست همه بافته‌های گذشته را پنبه و ساکنان این مناطق را به بی‌پناهی ویا پناهجویی ناچار سازد.

دیری نگذشت که از یک سو، غارت نفت، چپاول آبدات تاریخی و ورود کالای جنگی و تشکیل هراس افگنان در این کشورها برنامه‌ریزی گردید، بلکه برای ورود نیروی کار درمانده و ارزان اما بی‌پناه آن هم به زودی آمادگی گرفته شده و دروازه‌ها به روی آنان باز گردید.

قدرت‌های ذینفع که به هیچ صورت در تقسیم استعماری، سلطه‌ی رقیب را در حوزه‌ی نفوذ شان نمی‌پذیرند، در نهایت رویاروی هم قرار گرفته‌ی پی‌آمد شوم دیگر از ویرانگری و غارت را به وجود آوردند. این ویرانگری و غارت منابع، که

تجاوز جنسی، کنترل اجتماعی

کلمه... شکره فروغ

چهارشنبه، تاریخ شانزدهم جدی، یازده مرد بر یک دختر نه ساله‌ی یتیم تجاوز گروهی کردند. آزار جنسی به خصوص تجاوز بر زنان در این جامعه، آنان را از لحاظ جسمی، روانی و اجتماعی به شدت لطمه می‌زند. این خشونت‌ها آنان را از فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی باز می‌دارد. "هراس از تجاوز جنسی روی همه‌ی زنان تأثیر می‌گذارد و تأثیر آن بر شیوه‌ی لباس پوشیدن، برنامه‌ریزی ساعات روزانه و مسیرهای آمد و شد زنان مانع از فعالیت‌های آنان می‌شود و آزادی شان را محدود می‌کند. این وحشت به هیچ وجه بی‌اساس نیست، چون هیچ زنی در برابر تجاوز مصونیت ندارد!"

تجاوز، آزار و اذیت جنسی و هر نوع خشونت دیگر بر زنان بیشتر از آنکه منشای زیست‌شناسی و فردی داشته باشد، عوامل اجتماعی دارد. نگرش‌هایی که نسبت به زنان وجود دارد، در قالب رفتارهای فردی و جمعی تبارز می‌کنند و باعث شکل‌گیری سیستم اجتماعی می‌شوند. تجاوز جنسی نیز در قالب سیستم اجتماعی مردسالاری بازتولید می‌گردد. "به گفته‌ی باربارا تونر، شواهدی که از پژوهش‌های مردم‌شناسانه به دست آمده نشان می‌دهد که قوت غریزه‌ی جنسی مردانه به نگرش‌ها و ارزش‌های فرهنگی بستگی دارد. او خاطر نشان می‌سازد که در میان قوم آراپش در گینه‌نو تجاوز ذاتن ناشناخته است، حال آنکه میان گاستی‌های کینا یکی از شکل‌های اصلی کنترل اجتماعی است."*

خیلی‌ها بر این باور اند که نظام مردسالاری حاکم، برای بازتولید خودش از طریق آزار جنسی‌یی که بر زنان اعمال می‌شود. آزار کلامی، فیزیکی، روانی و تجاوز که از سوی مردان بر زنان اعمال می‌شود، به شکل پنهان باعث کنترل اجتماعی زنان در جامعه می‌شود. مردان برای حفظ سلطه‌ی شان از طریق ایجاد وحشت و سرکوب زنان مورد انقیاد قرار می‌دهند. "به گفته‌ی سوزان بوزان میلر، که مردان از تجاوز برای ایجاد وحشت در همه زنان سود می‌جویند و این امر یکی از روندهای آگاهانه‌ی ارباب است. او معتقد است که زنان از راه تهدید به تجاوز هم‌چنان در انقیاد مردان باقی می‌مانند و تنها زمانی می‌توانند بر این انقیاد غلبه کنند که خود جزئی از دستگاه حکومت برای قانون‌گذاری علیه تجاوز و تنفیذ قوانینی باشند که وضع می‌شود. تنها در آن صورت دولت قادر به حمایت از زنان در برابر تجاوز خواهد بود. اما به اعتقاد فمینیست‌ها قوانین مردبوط به تجاوز، حمایت از منافع مردان را نیز به همان اندازه‌ی شرافت زنان در نظر دارد. تجاوز را دست‌درازی به دارایی مردان یعنی دختران و همسران ایشان می‌انگارند؛ یعنی دارایی پدر یا شوهر است که لطمه می‌بیند. حتی قربانیان تجاوز غالباً در طی جریان دادرسی در دادگاه‌ها به محاکمه کشیده می‌شوند و گناه جرم به گردن خودشان می‌افتد."*

زنان افغانستانی وقتی می‌شنوند که مردان این سرزمین با وحشیانه‌ترین وجهه بر کودک نه ساله تجاوز می‌کنند، از وحشت به خود می‌لرزند، چون در این کشور هیچ‌گاهی خود را در برابر تجاوز و آزار جنسی مصون احساس نمی‌کنند. آنان از انواع خشونت‌هایی که بر آنان در گوشه و کنار این دیار اعمال می‌شود، همواره به خود می‌اندیشند که چرا بعضی از مردان این دیار به جز تجاوز، دریدن و نابودی زنان به هیچ چیز دیگری نمی‌اندیشند. اما آنچه من آن را به عنوان عامل عمده‌ی خشونت علیه زنان قلمداد می‌کنم، مجموعه‌ی نگرش‌ها، ارزش‌ها، هنجارها و قوانین ضدانسانی‌یی است که در قالب کنش‌های مردسالارانه‌ی مردان تبارز می‌کنند. اکثریت مردان این سرزمین با نگرش‌ها، ارزش‌ها و باورهای مردسالارانه زندگی می‌کنند. رفتارها و کنش‌های آنان با این سیستم اجتماعی عجین است. پس برای رهایی از آزار جنسی، کوشش کنیم، نگرش‌ها و باورهای مردان را نسبت به زنان تغییر دهیم.

* - جامعه‌شناسی زنان، نوشته‌ی آبوت، پاملا و کلر والاس، ترجمه‌ی منیژه نجم عراقی، ۱۳۸۸، چاپ ششم، تهران: نی، صص ۲۳۴-۲۳۶

خادم فایز

فوتبال، متن زندگی است!



تساهل، همدیگرپذیری، تسامح و مهربانیت را در میان جهانیان بگسترانند. همان طوری که بازیکنان فوتبال افراد سرمایه‌داری هستند، افراد خیر و انسانی نیز هستند. خیلی‌های شان بنیاد خیریه دارند یا عضو یکی از بنیادهای بشردوستانه هستند و برای ایجاد نظام انسانی‌تر گام بر می‌دارند. همین طور اقتصاد سیاسی نیز تأثیرات عمیقی روی فوتبال داشته و دارد؛ رقابت میان تیم ریال مادرید و بارسولونا در قالب الکلاسیکو، نه تنها رقابت دو شهر در یک کشور است، بلکه فراتر از آن رویارویی دولت مرکزی با استقلال‌طلبان کاتالونیا نیز است. همین طور آژاکس آمستردام و فاینورد روتردام در هالند، بایرن مونیخ و دورتموند در آلمان، میلان و اینترمیلان در ایتالیا و چلسی و آرسنال در انگلستان مردمان این کشورها و کشورهای جهان را رو در روی هم قرار داده‌اند. از طرف دیگر، تجارتی که از فوتبال بدست می‌آید، خیلی بیشتر از تجارت موادمخدر، سگس و قاچاق انسان‌هاست. وقتی منچستریونایتد با نود و سه میلیون یورو کریستین رونالدو را به ریال مادرید می‌فروشد، نه تنها بخاطر اینکه بهترین بازیکن است، بلکه بخاطر محبوبیتی است که وی در دل میلیون‌ها انسان دارد و از این محبوبیت می‌شود به نفع فروش کالاهای اقتصادی استفاده کرد!

اگر سیاست و اقتصاد همین طور سیطره‌اش را حفظ کند، احتمال دارد، نظم حاکم در قواعد بازی که تجلی‌ی متن زندگی و جامعه‌ی سالم انسانی است، را خدشه‌دار کند، اما مسئولان فیفا و مسولان تیم‌های جهانی می‌دانند که با درآمیختن این بازی با سیاست می‌توانند تأثیرات منفی و زیانباری را نیز تولید کنند. بدین اساس، می‌خواهند هنر فوتبال را با تمام اضدادی که در وجودش است، حفظ کنند.

ورزش فوتبال و کسب مقام نایب قهرمانی تیم ملی فوتبال افغانستان، در وجود تک‌تک ما افغانستانی‌ها بذر وحدت، همدلی، ایستادگی، شجاعت و پیروزی را با افتخاراتی که آفرینند، کاشته است. این تیم نشان داد که توانایی ساختن افغانستان متحد به دور از تمایزات جنسی، قومی، زبانی و سمتی را دارند. زنده باد تیم ملی فوتبال افغانستان!

کارکرد پنهان آن خیلی عمیق‌تر و قابل تأمل‌تر است؛ ارائه‌ی الگوهایی برای تقلید، نحوه‌ی چگونگی سازگارشدن ما با جهان بوروکراتیک معاصر، وفاق اجتماعی، همدیگرپذیری، صلح، دوستی، کثرت‌گرایی، قانون‌گرایی و... از جمله نقش‌های مهمی است که این بازی در بطن خود می‌پروراند. شاید کارکرد پنهان آن را تا حد "تقدسیت" به بحث گرفت. شاید بتوان گفت، در خیلی از جوامع این ورزش می‌تواند جای خالی مذهب را پر کند و حتا بتوان این را از خیلی جهات "شبه‌مذهب" تلقی کرد.

فوتبال با این همه گستردگی، نه تنها حوزه‌ی اقتصاد، فرهنگ و اجتماع را متأثر ساخته، بلکه حوزه‌ی سیاست را نیز تحت تأثیر قرار داده است، همین فوتبال بود که در مرز میان نژادهای سفید و سیاه را شکست. این بازی، نه تنها در نزدیک‌کردن نژادها نقش بارزی کرد، بلکه کشورها و ملل‌های جهان را نیز متحد ساخت. در انگلستان جایی که در زمانی وجود بازیکن یا مربی غیرانگلیسی حکم مرگ را داشت، امروز تیم‌هایی چون آرسنال و چلسی طراحی می‌شود که حتا یک انگلیس را نیز نمی‌توان در تشکیل آن یافت، اما می‌توان نوع جهان‌وطنی را در قالب اعضای آن که از سراسر جهان گرد هم آمده‌اند، دید. هیچ سیاست‌مداری، هنرمندی و دانشمندی نتوانسته به اندازه‌ی فوتبال روحیه‌ی

اقتصاد سیاسی نیز تأثیرات عمیقی روی فوتبال داشته و دارد؛ رقابت میان تیم ریال مادرید و بارسولونا در قالب الکلاسیکو، نه تنها رقابت دو شهر در یک کشور است، بلکه فراتر از آن رویارویی دولت مرکزی با استقلال‌طلبان کاتالونیا نیز است. همین طور آژاکس آمستردام و فاینورد روتردام در هالند، بایرن مونیخ و دورتموند در آلمان، میلان و اینترمیلان در ایتالیا و چلسی و آرسنال در انگلستان مردمان این کشورها و کشورهای جهان را رو در روی هم قرار داده‌اند. از طرف دیگر، تجارتی که از فوتبال بدست می‌آید، خیلی بیشتر از تجارت موادمخدر، سگس و قاچاق انسان‌هاست. وقتی منچستریونایتد با نود و سه میلیون یورو کریستین رونالدو را به ریال مادرید می‌فروشد، نه تنها بخاطر اینکه بهترین بازیکن است، بلکه بخاطر محبوبیتی است که وی در دل میلیون‌ها انسان دارد و از این محبوبیت می‌شود به نفع فروش کالاهای اقتصادی استفاده کرد! اگر سیاست و اقتصاد همین طور سیطره‌اش را حفظ کند، احتمال دارد، نظم حاکم در قواعد بازی که تجلی‌ی متن زندگی و جامعه‌ی سالم انسانی است، را خدشه‌دار کند، اما مسئولان فیفا و مسولان تیم‌های جهانی می‌دانند که با درآمیختن این بازی با سیاست می‌توانند تأثیرات منفی و زیانباری را نیز تولید کنند. بدین اساس، می‌خواهند هنر فوتبال را با تمام اضدادی که در وجودش است، حفظ کنند.